

نظریه‌ای اجتماعی برای قرن بیست‌ویکم^۱

آتیلیو بورون

ترجمه فرهنگ ارشاد

هدف اصلی این مقاله بررسی تأثیرها و پیامدهای اشاعه هیچ‌انگاری پسانوگرایی و نولیبرالیستی بر توسعه نظریه اجتماعی در دهه‌های پایانی قرن بیستم است. فضای فرهنگی حاکم بر این جریان به گونه‌ای است که گویی بازسازی نظریه اجتماعی، امری بی‌فایده و بیهوده است. عوامل گوناگونی را که می‌تواند مبانی و زمینه‌های این طغیان ضدنظریه را تبیین کند، به‌طور مشروح در مقاله مطرح شده است. نکته محوری بحث حاضر این است که ضرورت جدی بازسازی نظریه اجتماعی، نیاز مبرم به اجتناب از چشم‌اندازهای مرزبندی شده فراتخصص‌گرایی رشته‌ای (میراث سنت پوزیتیویسم)، و به جای آن بیش‌گرفتن طرحی از جمع‌نگری و حدگرایی نظری (کلیت‌نگری) دارد.

فرهنگ معاصر دچار سرگردانی بیمارگونه‌ای شده که علایم اولیه آن را زیگموند فروید در اوایل دهه ۱۹۳۰ تشخیص داد و اکنون نشانه‌ها و عوارض آن مشخص‌تر شده است. در حوزه علوم اجتماعی نیز همین سرگردانی «در نظریه و با نظریه» مشاهده می‌شود، به‌ویژه در نظریه‌هایی که دنباله‌رو سنت کلاسیک هستند و می‌کوشند جامعه را در کلیت آن تحلیل کنند. در روحیه آرمان‌گرایی امروزی، که متأثر از معجون مستانه‌ای از پوچ‌انگاری پسانوگرایی و فن‌آوری نولیبرالی است، نظریه‌های جامعه‌شناختی، اعتراض و حتی نفرت بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی را برانگیخته است. نظریه‌ها در معرض چنان چالشی قرار گرفته‌اند که هر مدعی و تازه‌واردی این

1. *Current Sociology*, Oct. 1999, Vol. 47, No. 4.

جسارت را در خود می‌بیند که زبان به انتقاد بگشاید، و چون آن‌ها را چیزی بیش از افسانه‌های عظیم و کهنه قرن نوزدهمی نمی‌داند، لایق آن می‌داند که مانند اشیای کهنه و بی‌جان در موزه نگهداری شوند. افول بی‌سابقه فعالیت نظری متأثر از مجموعه‌ای از عوامل زیر است:

۱. بحران در وضعیتی که شاید بتوان آن را با عبارت نامأنوس قالب دانشگاهی بیان کرد، منظور محدوده‌های نهادی است که آموزش، یادگیری و تحقیق در علوم اجتماعی در آن صورت می‌گیرد.
۲. نقش فزاینده بعضی سازمان‌های غیرآموزشی حاشیه‌نشین نظام سرمایه‌داری، مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بنیادهای متعدد خصوصی و دولتی، که «دستورکار» یا برنامه تنظیم شده‌ای برای تحقیقات اجتماعی دارند.
۳. مصیبت دانش رایج ضدنظری که متکی به تقاضاهای بازار کار علوم اجتماعی است و به نگرش‌های «همنوایی‌گرایی»، «مصلحت‌گرایی» و «واقعیت‌گرایی» [پوزیتیویستی] بها داده و به جهت‌گیری‌های نظری و روحیه انتقادی با بی‌اعتنایی می‌نگرد.
۴. نفوذ رقت‌بار «رویکرد عملی» از قبل برنامه‌ریزی شده که مهم‌ترین منابع تأمین بودجه [یا سفارش‌دهندگان تحقیق] آن را ضروری می‌دانند و باعث کاهش ارزش کار پژوهشگرانی شده که صلاحیت آن‌ها برای تحقیق درباره بخش‌های آسیب‌پذیر و استثمار شده جامعه زیر سؤال رفته است، و بالأخره ۵. پیامدهای تأسفات‌انگیز حلقه تکراری و بی‌ارزش داده-ستانده‌هایی که در شرایطی ارونه [مصادره به مطلوب] به عنوان پژوهش و آموزش در علوم اجتماعی انجام می‌گیرد، آن‌هم با بودجه‌های اندک، حقوق ناچیز و شتاب در نتیجه‌گیری که همه به کیفیت کار پژوهشگر لطمه می‌زند.

در مقابل جلوه‌های روحیه اندیشه‌ورزی اروپای قرن ۱۹، خصلت ضدنظری دوران کنونی کاملاً آشکار است و این وضعیت را هنری هیوز به روشنی تصویر کرده است (هیوز، ۱۹۶۱). به گفته او نام افرادی مانند وبر، دورکیم و مارکس (که می‌توان نام نظریه‌پردازان نامداری مانند زیمل، تونیس، پاره‌تو، فروید و غیره را به این فهرست افزود)، از مراجع کلیدی در قلمرو جامعه‌شناسی هستند که، با وجود کم‌رنگ شدن نقش جامعه‌شناسی، تفکر این اندیشمندان هنوز در دوران ما جلوه می‌کند. در مقابل این چشم‌انداز قرن نوزدهمی، می‌توان دیدگاه سی رایت میلز را در مورد چند دهه گذشته را مطرح کرد که عقیده دارد «نظریه بزرگ» بدون این‌که اثری از خود برجای گذارد راه زوال را سپرده است. فقط نظریه تلفیقی پارسونز نیست که به فراموشی سپرده می‌شود، بلکه نظریه‌های دیگری هم که با آن رقابت می‌کنند روزگار آشفته‌ای دارند. در این جا به بحث‌های پتریم سوروکین نمی‌پردازیم، چرا که سبک دست و پا گیر و علامه‌گرایی بی‌حاصل منجر به افول زودرس اندیشه او شده و نظریه‌پردازی افرادی چون جرج هومنز و رابرت مرتن هم به همین سرنوشت گرفتار شده است. در علوم سیاسی که طی ۳۰ سال گذشته در معرض نفوذ

ناسالم نئوکلاسیک قرار گرفته، بحران نظریه باعث تخریب غیرمسئولانه سنت فلسفه سیاسی شده و با «پروازی» هیجان‌زده به دنباله‌روی از موضع فلاسفه جدید - یعنی بنیان‌های خردنگر کنش اجتماعی - به پیش می‌رود. این روش با درهم‌آمیختن خودبینی و عقل‌گرایی به کشف بنیان‌های عمیق‌تر رفتار بشری می‌پردازد، بدون این‌که کوچک‌ترین توجهی به شرایط تاریخی، عوامل ساختاری و سنت‌های فرهنگی داشته باشد که می‌توانند نقش تعیین‌کننده در شناخت رفتار بشری ایفا کنند. به همین دلیل است که هم در جامعه‌شناسی و هم در علوم سیاسی نتایج به دست آمده ناامیدکننده است.

پیامدهای این وضعیت ناخوشایند در آموزش علوم اجتماعی در دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته و پیرامونی، که تدریس تاریخ نظریه‌های اقتصادی در برنامه‌های عالی دوره‌های دکتری دانشگاه‌های معتبر آمریکای شمالی حذف شده است، لابد برای این‌که بی‌فایده هستند، نتیجه تأسف‌آور و مضحک آن را می‌توان در میان دانشجویان دوره دکتری مشاهده کرد که سنی زیر ۳۰ سال دارند، و آموزش نظری فقیرانه‌ای دیده‌اند. به طوری که دایره مطالعات آن‌ها به‌ندرت شامل کتاب‌ها و منابعی می‌شود که پیش از دهه ۱۹۸۰ به این سو منتشر شده است. بسیاری از آن‌ها کمتر اثری از اسمیت، ریکاردو، یا مارکس را خوانده‌اند؛ و در موارد استثنایی آثاری از نویسندگانی چون مارشال، والراس، یا رابینسون را مطالعه می‌کنند. حتی از کینز تصویری مبهم دارند؛ گویی از موجودات عجیب عهد دقینوس است، چرا که در جهان ناشناخته‌ای زندگی می‌کرده [به نظر آن‌ها] که هنوز اقتصادسنجی ابداع نشده بوده است. برای بسیاری از این گونه اقتصادسنج‌های آینده، مبحث نظری شامل یک سلسله اندیشه‌های متداول است که استادان آن‌ها در مقاله‌های خود به بحث می‌کشند، و اگر هم در قضیه‌های فوق ریاضی پیچیده شده، ارتباط بسیار دوری با مسایل واقعی اقتصاد دارد. در حالی که همین اقتصادسنج‌ها، در مقام کارشناسان عمده دولتی، مشاوران بنگاه‌ها و بانک‌های بزرگ فراملیتی، یا مشاوران بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، موقعیت بسیار برجسته‌ای دارند. آهنگ تکراری تاجرپیشگان و کارشناسان فوق برای اثبات بی‌فایده‌گی نظریه‌های اقتصادی، متوجه ناتوانی آن‌ها در پیش‌بینی بحران سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۷ است، و فقط با همین دو رویداد در کل تاریخ پرنشیب و فراز بشر محدودیت حل‌ناشدنی مبحث نظریه را مطرح می‌کنند، و همچنان بر همان باور اشتباه‌آمیز تأکید دارند، و دقت ریاضی فرمول‌های خود را نشانه‌ای از غنای علمی و عمق قضایای تحلیلی معرفی می‌کنند.

بدیهی است وضعیتی که به‌طور خلاصه تشریح شد منحصر به اقتصاد نیست. در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی هم اوضاع به همین ترتیب است. در جامعه‌شناسی، فروپاشی

مکتب کارکردگرایی ساختاری و کاخ حیرت‌انگیزی که تالکوت پارسونز در سال‌های میانی دهه ۱۹۳۰ بنا نهاد خلأ عظیمی را به وجود آورده که باید به گونه‌ای پر شود. «نظریه بزرگ» که در فضای فکری سرمایه‌داری بالنده آمریکای شمالی شکل گرفت و مبلغ «وفاق ارزش‌های اساسی» بود، به نظر پارسونز به صورت جهان‌بینی فراگیر در ایالات متحد در دهه ۱۹۵۰ درآمد. وی گسیختگی‌ها و اعوجاج‌های آن را دست‌کم گرفت و با ساده‌اندیشی و هم‌نوایی‌گرایی فکر می‌کرد که آرامش آمریکای شمالی در سال‌های پس از جنگ، برای همیشه، جاودانه ادامه خواهد یافت. اما شرایط تاریخی ایالات متحد در نیمه دوم سده بیستم این توهم را بر باد داد. در آمریکای لاتین، جامعه‌شناسی و اقتصاد آن سال‌ها، انتظارات خوشبینانه‌ای را برانگیخت: توسعه اقتصادی، رشد طبقه متوسط و دموکراسی سیاسی - و به‌طور خلاصه «آمریکای شمالی کردن» آمریکای لاتین - همه با تندبادهای تاریخ بی‌محابا محو و نابود شد. متأسفانه، بحران نظریه مسلط آشکارا موجب رکود هر کوششی شد که می‌خواست جامعه را در کلیت آن نظریه‌پردازی کند. در اثر این وضعیت، جامعه‌شناسی به ورطه خودکامی فراتخصص‌گرایی افتاد و با نادیده گرفتن جنگل به تحلیل درخت پرداخت.

وضعیت علوم سیاسی هم بیش از این امیدبخش نیست. فقط در بستر افت و خیزهای پرهیاهوی ماجرای موسوم به انقلاب رفتارگرایی و کوشش‌های بیهوده‌ای است که - با توجه به بلندپروازی‌های نظری دیوید ایستون در دوران شهرتش - می‌توان به حذف مفاهیم قدرت و دولت از حوزه علوم سیاسی پرداخت، آن هم به تصور این‌که این پدیده‌ها در درک و بررسی دقیق زندگی کنونی بسیار ناتوان هستند. نظریه مشهور سیستمی که به تبعیت از پارسونز در دهه ۱۹۵۰ به وسیله استیون پی‌ریزی شد سرنوشتی بهتر از شخصیتی نداشت که این تفکر را پرورش داد. اخیراً پرزورسکی بحران نظری و آشفتگی در علوم سیاسی را با توجه به ناتوانی فاحش آن در پیش‌بینی رویدادی همچون سقوط «دموکراسی‌های خلقی» در اروپای شرقی تحلیل کرده است. به نظر وی، این وضعیت نشان‌دهنده «ناتوانی فاحش علوم سیاسی» بود، درست مانند ضعف نظریه اقتصادی معاصر که در پیش‌بینی بعضی از مهم‌ترین رویدادهای اقتصادی سال‌های اخیر ناتوان بوده است. به این ترتیب، به نظر ما علوم سیاسی در مسیری قرار گرفته که دست به خودکشی زده است. زیرا از یک سو با بقایای روش اقتصاد نئوکلاسیک، که تحت تأثیر نظریه‌های «گزینه عقلایی» است، با شتاب هم‌سوئی می‌کند، و از سوی دیگر جاهلانه به ترک اندیشه‌های فلسفه سیاسی با عمر ۲۵۰۰ ساله‌اش کمر بسته است، اندیشه‌ای که بر خلاف بینش‌های متداول امروز همواره در پی کشف این بود که چه امری مقتضی و مهم است. به‌طور خلاصه، چنین به نظر می‌رسد که هرچه می‌گذرد، کوشش در نظریه‌پردازی بیهوده‌تر و غیرضروری‌تر می‌نماید.

ریشه‌های بحران کنونی

گزارش کمیسیون گلبانگیان یکی از کوشش‌های مهم سودمندی است که در تشخیص ماهیت بحران در علوم اجتماعی در پایان سده بیستم صورت گرفته است. این گزارش [که در سال ۱۹۹۶ از سوی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی انتشار یافته] حاصل کار گروهی از دانشمندان برجسته‌ای است که شش نفر آن‌ها متخصص در حوزه علوم اجتماعی هستند، دو نفر دیگر برحسب اصطلاح قدیمی مندرج در گزارش متخصص در علوم سخت^۱ بوده و دو نفر هم در علوم انسانی [تاریخ، فرهنگ و تمدن] صاحب نام بوده‌اند. سرپرستی نظری این طرح تحقیقاتی برعهده امانوئل والرشتاین [رئیس وقت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی] بوده و گزارش مزبور برخی نقطه عطف‌های مهم توسعه علوم اجتماعی را از سده هیجدهم تاکنون پیگیری کرده است. گزارش در سطح گسترده‌ای انتشار یافته و چون به محورهای اصلی بحث ما ارتباط دارد، آن را مرجع اصلی بحث خود قرار داده‌ایم. قبل از هر چیز این‌که ما به‌طور کلی با استدلال‌ها و پیشنهادهای مندرج در گزارش موافق هستیم، جز این‌که بعداً تکمله‌هایی را بر آن خواهیم افزود. در هر صورت، باید به چند نکته ظریف توجه داشت که در گزارش تأکید کافی بر آن نشده است، و این نکات شاید بتواند راه‌هایی را بر پیشرفت نظریه اجتماعی در سده بیست و یکم بگشاید.

در تلیخیص بحثی که به‌طور مفصل در گزارش آمده، می‌توان گفت ریشه سرگردانی کنونی در علوم اجتماعی به بحران در الگوی علمی معینی مربوط می‌شود که از قرن شانزدهم شکل گرفته و می‌توانیم آن را پارادایم نیوتونی / دکارتی بنامیم. مؤلفه نیوتونی، به عنوان شالوده فعالیت‌های علمی، این فرض را مسلم می‌داند که تقارنی مطلق بین گذشته و آینده وجود دارد و بر این اساس پی‌ریزی اصول مسلم علوم نوخاسته طبیعی فراهم گردید و این‌گونه پنداشته می‌شد که تمامی عالم آفرینش در فضای جاودانه و آرام زمان حال معلق است و حضور دانشمندان را انتظار می‌کشد که رازهای آن را یکی پس از دیگری بگشایند. نگرش دکارتی تقویت‌کننده و مکمل این اندیشه بود که دوگانگی همیشگی و لایزالی بین انسان و طبیعت، بین روح و ماده و بین جهان معنوی و مادی وجود دارد. در محیطی که مبتنی بر این دو مختصات بود، علوم اجتماعی شکل گرفت (گزارش کمیسیون گلبانگیان، ۱۹۹۶: ۲).

پارادایمی علمی که از سده هیجدهم تاکنون باقی مانده و علوم اجتماعی بر پایه آن قرار دارد دچار بحران شده است. پارادایمی که بدان اشاره شد از دهه ۱۹۶۰ به این سو به‌شدت مورد تردید قرار گرفت، گرچه ریشه دیرینه این چالش به اواخر سده نوزدهم می‌رسد. در گزارش گلبانگیان،

1. hard sciences

دو نوآوری در علوم طبیعی و ریاضی، به دلیل تأثیر عمده‌ای که بر علوم اجتماعی داشته، مهم شمرده شده است: یکی بحران در معرفت‌شناسی قانونمند «در علوم سخت» و دیگری، تحولات نظری جدید در این علوم که بر اهمیت تحلیل غیرخطی نسبت به خطی، پیچیدگی نسبت به سادگی، عدم امکان جدایی کامل پژوهشگر از موضوع پژوهش، و به نظر بعضی ریاضی‌دان‌ها، رجحان تفسیرهای کیفی بر موشکافی‌های کمی تأکید دارد. به‌طور خلاصه، طبق گزارش گلبانگیان علوم طبیعی بیش از این که به «علوم سخت» اجتماعی نزدیک شود، راه نزدیک شدن به «علوم نرم» اجتماعی را آغاز کرده است^۱ (همان: ۶۱).

این وضعیت نه تنها اصول محوری نظریه اجتماعی و مبانی معرفت‌شناختی مثبت‌گرایی آن را دچار بحران کرده است، بلکه برخی از اصول بنیادی را که علوم اجتماعی به کمک آن‌ها سامان یافته و به‌ویژه تقسیم‌بندی آن به رشته‌های مستقل و شاخه به شاخه شدن «رشته‌های علمی» و معیارهای حرفه‌ای‌شدگی آن‌ها را هم متزلزل کرده است. نکات اصلی این بحران را امانوئل والرشتاین در نطق افتتاحیه کنفرانس [کنگره بین‌المللی جامعه‌شناسی سال ۱۹۹۸] به‌طور خلاصه ذکر کرد. به نظر والرشتاین «فرهنگ جامعه‌شناسی» - یعنی زنجیره‌ای از مبانی و فروضی که ساختار جامعه‌شناسی را به عنوان یک دانش تخصصی شکل می‌دهد - امروزه در معرض چالشی ششگانه قرار گرفته است. گرچه این چالش‌ها ضرورتاً به تحقق نتایج مسلمی نمی‌انجامد، ولی مقتضیات منطقی و واقع‌گرایانه‌ای را بیان می‌کند و صاحب‌نظران را وامی‌دارد که در مبانی علمی خود بازنگری کنند (والرشتاین، ۱۹۹۸: ۱۸). اگر این چالش‌ها نادیده گرفته شوند، شاید برای رسیدن به وضعیتی رضایت‌بخش ناگزیر به پرداخت هزینه زیادی شویم. به‌طور خلاصه، چالش‌های مزبور به تلفیق میراث فرویدی با علوم اجتماعی، مرکزیت (علمی) اروپا، ساختار اجتماعی زمان (براول)، مسئله پیچیدگی (پری‌گوگین)، فمینیسم و نوگرایی مربوط می‌شود.

در این فرصت اشاره می‌کنیم که درخواست والرشتاین از جامعه‌شناسان و توصیه او دربارهٔ بازسازی علوم اجتماعی و خط بطلان کشیدن بر جداسای تصنعی در این حوزه، لازم است مورد توجه اقتصاددانان و متخصصان علوم سیاسی نیز قرار گیرد. اگر تصور شود منظور والرشتاین از خودانتقادی متأثر از کمبود مفاهیم و معانی در این رشته‌های علمی است، کاری غیرعاقلانه است. فقط یک روح بی‌سامان و جزم‌اندیش می‌تواند بحران عمیقی را که بر اقتصاد نوکلاسیک سایه افکنده انکار کند. این علم غافلانه راهی را در پیش گرفته که سرانجام به نوعی فن حسابداری

۱. ظاهراً منظور از بخش «سخت» علوم اجتماعی جنبه‌های تجربی و مشاهده‌ای (نمونه‌گیری) است و بخش «نرم» آن جنبه‌های کیفی و انتزاعی و معرفت‌شناختی علوم اجتماعی است - م.

تبدیل می‌شود، بدون این‌که چشم‌انداز روشنی داشته باشد. مسئله فقط تأکید بر فاصله نامحدودی نیست که بین دیدگاه وسیع جامعه‌شناختی، تاریخی، فلسفی و نیز اقتصادی افرادی مانند آدام اسمیت و برندگان امروزی جایزه نوبل وجود دارد. برندگان مزبور به این خاطر جایزه می‌گیرند که یک فرمول ریاضی ساختگی را طراحی کرده تا ابزاری برای دلالت مالی فراهم کنند که بتوانند تغییرات قیمت اوراق بهادار و سهام را پیش‌بینی کنند، که بعضی اقتصاددانان معتبر کلاسیک آن را «سرمایه‌داری قمارخانه‌ای» نامیده‌اند. راه دور نرویم، انحطاط نظریه اقتصادی را می‌توان در مقاله‌هایی یافت که در مجله *American Economic Review* طی پنجاه سال گذشته منتشر شده است. چنان‌که اقتصاددان‌ها - بارزترین آن‌ها ژوزف شومپتر - هنوز خود را سرگردم مسایل پیش پا افتاده امروز کرده و آن را به زبان ریاضی آراسته و منتشر می‌کنند، که نمی‌دانیم چگونه می‌توان به آن‌ها دست‌آورد علمی گفت. استدلال‌های صوری و بسیار پیچیده برای تشریح میزان پایین پس‌انداز در کشورهای کمتر توسعه یافته نمونه بارزی است که با جابه‌جا کردن سه یا چهار متغیر کمی و ظفره رفتن از این واقعیت صورت می‌گیرد. در حالی که تقریباً نیمی از مردم جهان با درآمد متوسط روزانه یک دلار آمریکایی زندگی می‌کنند. در نتیجه، با وجود توصیه‌های جدی اقتصاددانان نئوکلاسیک، رهنمودهای آن‌ها درباره این‌که چه قدر پس‌انداز شود و کجا سرمایه‌گذاری گردد در یک چشم به هم زدن از اعتبار می‌افتد. برای نمونه، به یاوه‌سرایی گری بگر برنده جایزه نوبل درباره بیکاری در آرژانتین اشاره می‌کنیم که هنگام دیدارش از این کشور در یک سخنرانی ارائه داد. در حالی که میزان بیکاری در کشور ۱۸٪ بود، وی این بیکاری را موضوعی غیر واقعی دانست، زیرا عقیده داشت وضعیت مزبور ناشی از لجاجت کارگران است که به وسیله رهبران نالایق اتحادیه‌های کارگری تحریک شده و از قبول کار با دستمزد ماهیانه ۱۰۰ دلار سر باز می‌زنند. در این زمان، یکی از حضار به او گفت که به دلیل بالا بودن قیمت پول داخلی هزینه زندگی در آرژانتین معادل ایالات متحد آمریکا است و هیچ‌کس نمی‌تواند با ماهی صد دلار زندگی خود را اداره کند. «مرد هوشمند» بی‌تأمل گفت: «اقتصاد به عنوان یک علم کاری به این ندارد که یک کارگر برای ادامه زندگی نیاز به چقدر پول دارد». فکر می‌کنم درباره این‌که اقتصاددانان باید به پیشنهادهای والرستاین توجه کنند نیاز به مثال‌های بیشتری نیست.

در قلمرو علوم سیاسی، که بحران نظریه تمامی تناسب‌ها را در هم شکسته است، دورنمای بهتری مشاهده نمی‌شود. این قضاوت را دو دلیل عمده تأیید می‌کند، که این دو دلیل عمیقاً در هم پیچیده‌اند ولی باید آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد. یکی این‌که علوم سیاسی مقوله‌ای است که از ۲۵۰۰ سال پیش از یک سنت غنی و معتبر بحث و گفت‌وگو برخوردار بوده و اکنون در حد یک حرفه تنزل یافته است. علت این امر گوناگون است، ولی جای بحث زیادی درباره آن نداریم.

بی تردید ظهور مکتب رفتارگرایی یک عامل بوده است. زوال فلسفه سیاسی نیز به سهم خود در سقوط علوم سیاسی مؤثر بوده، به طوری که تمامی جنبه‌های اندیشه نقادی را از آن زدوده و در چارچوب مشروعیت صوری نهادهای سیاسی جامعه سرمایه‌داری محدود کرده است، راهی که بنیان‌گذاران رفتارگرایی با اطمینان در پیش گرفته و زبانی را که اتخاذ کرده‌اند بیشتر پاسخگوی مقتضایات روزمره است. استدلال دوم این که در خانواده علوم اجتماعی علوم سیاسی مشخص‌ترین رشته‌ای است که به «استعمار» روش‌شناسی اقتصاد نئوکلاسیک درآمده است. پارادایم «گزینش عقلایی» و «فردگرایی روش‌شناختی» که بر علوم سیاسی و بیشتر بخش‌های آن حکم می‌راند، به حد نازل‌ترین سطح نظریه‌های مسلط جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخی و جغرافیایی هم نمی‌رسد، که همگان هم با پیامدهای این وضعیت آشنا هستند، یعنی کم‌رنگ شدن بازاندیشی‌های نظری و فاصله گرفتن فزاینده علوم سیاسی از واقعیت سیاسی و از اهمیت افتادن قضایای منطقی در این زمینه علوم سیاسی امروز را به جایی رسانده که در حل مسایل موجود کمترین کارایی را داشته و بنابراین راهی به یک جامعه فرزانه نمی‌برد.

به این ترتیب، بحران نظریه [در علوم اجتماعی] بسیار جدی است. ممکن است این سؤال مطرح شود که چه راه و روشی برای غلبه بر این وضعیت می‌توان پیدا کرد. اما پیش از آن باید نکته دیگری را مطرح کرد.

نازک‌طبعی پسانوگرایی و طغیان ضدنظریه

بحران نظری در علوم اجتماعی متأثر از عوامل دیگری نیز هست. در واقع، اگر پارادایم کلی نیوتونی / دکارتی با فرایند دیگری، که هم از جهت تحلیلی با آن متفاوت است و هم با آن مرتبط، تلاقی نمی‌کرد، روند تضعیف آن چنین نمی‌شد: آن فرایند دوم، ظهور جریان پسانوگرایی است که آنتونیو گرامشی آن را شکلی از نازک‌طبعی یا صورتی از «فهم عامیانه» تعریف کرده است. در اثری از جیمسون، که یکی از پیشروان تحقیق در این زمینه است، پسانوگرایی «منطق فرهنگی نظام سرمایه‌داری متأخر» تعریف شده است. وی در همین جهت به پیوندهای محکمی اشاره می‌کند که پسانوگرایی به عنوان سبکی از قانون بازاندیشی و زیبایی‌شناسی با شکل‌هایی از نازک‌طبعی و تحرک افسارگسیخته و گیج‌کننده نظام سرمایه‌داری جهانی شناخته می‌شود (جیمسون، ۱۹۹۱).

البته نظریه‌های گوناگون و گاهی متناقض برخاسته از پسانوگرایی بعضی جنبه‌های مشترک هم دارند. مهم‌تر و بارزتر از همه انکار اجتناب‌ناپذیر همه این نظریه‌ها نسبت به فواگیر بودن مقوله روشننگری است، چنان‌که پسانوگرایی هر گونه برداشت از مفاهیمی مانند «حقیقت»،

«خرد» و «علم» را انکار می‌کند (مورو و تورس، ۱۹۹۵: ۴۱۳). دیوید فورد در بخش روش در این باره می‌گوید:

... مفاهیم کنونی عقلانیت بر تغییرپذیری تاریخی و فرهنگی، خط‌پذیری، عدم امکان گذر از فراسوی زبان و رسیدن به واقعیت، طبیعت ویژه و انفکاک هر ادراک، تزلزل دانش در اثر نفوذ قدرت و سلطه، بیهوده بودن هر گونه تلاش برای استقرار بنیان‌های استوار (فکری)، و بر ضرورت رویکرد پراگماتیسم برای پرداختن به این مسایل تأکید دارد (فورد، ۱۹۸۹: ۲۹۱).

به گفته فورد، این نکته را باید افزود که مبحث موسوم به «چرخش زبانی» [که به تعبیر پسانوگرایان] قلمرو علوم اجتماعی را به طور گسترده در «اسارت گرفته» به مفهومی از انسان‌های متعارف توجه دارد که هر کدام آن‌ها به اقتضای زمان و طبق «روایت‌هایی» از پارادایم‌های متفاوت، در جای‌جای یک پیوستار قرار می‌گیرند و در شبکه‌ای از روابط متقابل بین هزاران نشانه و نماد بی‌قاعده زبانی هویت خود را بازمی‌جویند، و چون این پارادایم‌های متفاوت، در جای‌جای یک پیوستار قرار می‌گیرند و در شبکه‌ای از روابط متقابل بین هزاران نشانه و نماد بی‌قاعده زبانی هویت خود را بازمی‌جویند، و چون این روایت‌ها شامل انواع خطوط ناخوانا و اختصاری هستند، «حقیقتی» به زبان نمی‌آید، و این مبنای تفکر فرانسوی‌گرایی پسانوگرایی است.

تردیدی نیست که حمله بنیادی [پسانوگرایی] به هرگونه پنداری از حقیقت مبنای نقدی ویرانگر از تمامی مفهوم فلسفه به عنوان معرفتی می‌شود که مسایل مربوط به حقیقت، معنا، واقعیت و هر مفهوم اخلاقی دیگر از قبیل زندگی سالم، خشنودی و آزادی را بررسی می‌کند. به این دلیل است که کریستوفر نورس نکته دقیق را مطرح ساخته که تبلور پسانوگرایی به پایانه بی‌تفاوتی نسبت به درستی و نادرستی می‌انجامد (نورس، ۱۹۹۷: ۲۹). از آن‌جا که واقعیت ترکیبی سترگ و متغیر است، هر کوششی در جهت تثبیت گفته ماکیاولی «حقیقت بالفعل امور» کاری بیهوده و غیرعاقلانه است. مرزهایی که واقعیت خیال‌پردازی را تعیین می‌کند، یا افسانه را از هستی‌های واقعی تفکیک می‌کند، همه با امواج تفکر پسانوگرایی زایل می‌گردد. در محدوده نازک طبعی پسانوگرایی، واقعیت چیزی جز مجموعه نامعینی از بازی‌های زبانی، یا تعداد زیادی نشانه‌های کنترل‌نشده بی‌مآخذ و اثبوهی از توهم‌های لایتغیر نیست، که در برابر هر استدلال برای کشف محتوای پیچیده و سترگ (واقعیت) مقاومت می‌کند. نورس به درستی دریافته است که ژان بودریار عقل‌گریزی پسانوگرایی را به حد نهایت رسانده است. بودریار می‌گوید: «شاید

توانیم بفهمیم» که آیا با فروافتادن بمب در بغداد جنگ خلیج فارس درگرفت یا خیر (همان). در نتیجه باید واقعیت را به عنوان «پدیده‌ای صرفاً گفتمانی» و حاصل مقررات قراردادی متفاوت و بازی‌های زبانی یا نظام‌هایی از نشانه‌گذاری دانست که فقط وسایلی را برای تفسیر تجربه‌های حاصل از نگرش‌های اجتماعی - فرهنگی فراهم می‌کند (همان: ۲۱).

به‌طور خلاصه، اگر بحران مشهود در اندیشه علمی میانی پارادایم نیوتونی / دکارتی را متزلزل کرده، حمله پوچ‌انگاری و عقل‌گریزی پسانوگرایی وضعیت را وخیم‌تر کرده است و آن‌ها که در وادی بی‌اطمینانی پسانوگرایی قرار گرفته‌اند، می‌خواهند با کوششی ساده و سهل به نظریه‌ای علمی در نگرش اجتماعی برسند. کسانی که از این چشم‌انداز پیروی می‌کنند، با دلالت‌های خودبینانه (قیاس به نفس) و محافظه‌کارانه که راه به جایی نمی‌برد، گرفتار نوعی خودباوری متافیزیکی می‌شوند، به طوری که دست از تفسیر جدی جهان هستی شسته و آن را با تحولاتش به حال خود می‌گذارند.

چه نوع علوم اجتماعی؟

با توجه به بحثی که درباره آشفتنگی بیمارگونه در قلمرو علوم اجتماعی مطرح شد، تشخیص این بیماری نیاز به تفکر ریشه‌ای دارد. در این جا تصور می‌کنیم به بحث کشیدن یک نکته مناسب داشته باشد که در تحلیل‌های مربوط به این موضوع کمتر به آن توجه شده است. علوم اجتماعی را در واقع باید در حالت جمع در نظر گرفت، آن هم نه فقط به دلیل چندگانگی رشته‌های متفاوت آن، بلکه بخشی هم به دلیل این‌که رشته‌های مزبور بر پایه رویکردهای نظری / روشی متفاوت به شیوه یکسانی شکل نگرفته‌اند. بعضی از این رشته‌ها بر مبنای تجربه‌گرایی پوزیتیویستی تدوین یافته و از این طریق است که جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، مردم‌شناسی و تاریخ شکل گرفته که رشته‌ها و زمینه‌های معرفتی جدا از یکدیگر تلقی شده‌اند، درحالی که دیدگاه دیگری نسبت به علوم اجتماعی وجود دارد - یعنی عینیت‌گرایی تاریخی - که آلبرت هیرشمن آن را با عبارت «هنر درنوردیدن مرزها» بیان کرده است. ما نیز برای درنوردیدن مرزهای ساختگی بین رشته‌های مختلف علوم اجتماعی کوشش می‌کنیم.

به همین دلیل، بد نیست نگاهی به گذشته انداخته و بدانیم که ماکس وبر که بود؟ والرشتاین، در اثری که پیش از این هم به آن ارجاع داده شد، یادآوری می‌کند که نویسنده کتاب اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری به هیچ وجه نمی‌خواست خود را جامعه‌شناس بنامد، و در طی عمر دانشگاهی‌اش همواره ترجیح می‌داد خود را اقتصاددان سیاسی معرفی کند (والرشتاین، ۱۹۹۸: ۶). اما چه کسی می‌تواند جامعه‌شناس و عالم سیاسی بودن او را کتمان کند؟ کتاب

تاریخ اقتصادی عمومی او را باید در ردیف کدام رشته علمی دسته‌بندی کرد؟ و نیز درباره گرایش آشکار مردم‌شناختی او در اثر کلاسیک وی از ادیان باستانی - آیین یهود، هندویی و بودایی - چه باید گفت؟ بالأخره چه کسی جرئت می‌کند نام او را در مباحثه‌های اقتصاد سیاسی آلمان در گذار قرن نوزده به بیست نادیده بگیرد؟

درباره مارکس چه می‌توان گفت؟ تردیدی نیست که کارهای او را باید به موازات آثار بنیان‌گذاران علم اقتصاد بررسی کرد. گذشته از استدلال‌های محکمی که در تحلیل‌های نوشتاری او به چشم می‌خورد و اقتصاد سیاسی را با موشکافی نقادی کرده است، موارد بسیار زیاد و متعدد - ولو ظریف، داستان‌گونه و به طور ضمنی - وجود دارد که قضاوت ما را تأیید می‌کند. برای مثال، بر دیوارهای تالار بزرگ رئیس بخش اقتصاد MIT عکس‌ها و نقاشی‌های رنگ و روغنی از سرآمدان این رشته تخصصی به‌طور متقارن آویزان شده است. در کنار چهره آدم اسمیت، دیوید ریکاردو و کشیش توماس مالتوس، طرح کلاسیک چهره مارکس متعلق به پایان دهه ۱۸۵۰ قرار داده شده که به نظر چنین می‌رسد که با نگاه نافذش نسبت به صحت جایی که دارد معترض است، زیرا این جایگاه با دیدگاهش توافق کامل ندارد. آیا در کتاب سرمایه، در بحث طبقات و ستیز طبقه‌ای، ساختار اجتماعی و ایدئولوژی، نظریه‌ای اجتماعی ارائه نشده است؟ کتاب هجدهمین برومر را باید در چه رشته علمی دسته‌بندی کرد؟ در تاریخ؟ البته. در جامعه‌شناسی؟ بی‌تردید خیر. در علوم سیاسی؟ البته. حال به شخصیت دیگری پردازیم: آنتونیو گرامشی، که همچون ماکس وبر، شاید یکی از بزرگ‌ترین متفکران علوم اجتماعی در قرن بیستم بوده باشد. مقاله او با عنوان «مسئله جنوب» [ایتالیا] را در چه رشته‌ای باید قرار داد؟ این مقاله کوتاه که به خاطر درون‌نگری و ایجاز قلم اثری هنری به‌شمار می‌آید، چون تأثیر و ظایف حمایتی و راهبردهای انباشت سرمایه‌ای بلوک صنعتی - ارضی دولت - ملت ایتالیا را بررسی می‌کند، یک اثر اقتصادی نیز هست. این مقاله پرتوشناسی دقیقی از ساختار اجتماعی منطقه مترو جیورنو هم هست، چون آنجا را یک مورد از «آشفته‌گی شدید اجتماعی» معرفی می‌کند که به وسیله خرده بورژوازی روشنفکری به‌طور ایزاری حمایت می‌شود. تحلیل این مقاله از جامعه دهقانی ایتالیا ترکیبی از نگرش کلان جامعه‌شناسی ساختاری با برداشتی مردم‌شناختی از شعور و آگاهی کنشگران اجتماعی است. همچنین تحلیل او درباره رهبری و سلطه دولت جدید را چگونه باید دسته‌بندی کرد؟ تحلیلی از این دست بی‌شک تأثیر مهمی در نوآوری نظری در علوم سیاسی در نیمه دوم سده بیستم داشته است.

ادامه این فهرست چندان مشکل نیست. درباره ویلفردو پاره‌تو و کتاب‌های مشهورش ذهن و جامعه و نظام سوسیالیستی چه می‌توان گفت؟ آیا او اقتصاددان است؟ شکی نیست، پاره‌تو یکی

از بزرگ‌ترین اقتصاددانان قرن است و (نظریه) تعادل نظام نام او را با بعضی مفاهیم بنیادی اقتصادی پیوند می‌دهد. البته وی جامعه‌شناس دقیق و عالم سیاست هم بود: نظریه پاره‌تو درباره تحول اجتماعی و مفهوم سازی وی از ساختار اجتماعی او را یک جامعه‌شناس معرفی می‌کند، و نظریه پردازی‌های او در سیاست، ماهیت قدرت و معنای نظام دموکراتیک و تداوم مطالعه چنین موضوع‌هایی او را در ردیف علمای سیاسی سرشناس قرن قرار می‌دهد. اما ژوزف شومپتر؟ وی تأثیر زیادی در نظریه پردازی اقتصاد داشت، گرچه مفهوم سازی او از دموکراسی مبنایی برای توافق نظری «کمینه‌گرایان»^۱ و «رویه‌ای‌گرایان»^۲ است که در بین علمای سیاسی زمان ما شناخته شده است. می‌توانیم باز هم این فهرست را ادامه دهیم. آیا توسیدید مورخ بود؟ و درباره الکسی دوتوکویل، مونتسکیو و آدم اسمیت چه می‌توان گفت؟

از این نکات چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ تأثیر دانشمندان مهم در توسعه علوم اجتماعی، از جمله آن‌ها که از نگرش معرفت‌شناختی عینیت‌گرایی تاریخی طرفداری نکرده‌اند، به توانایی آن‌ها در عبور از مرزهای بین رشته‌ای بستگی داشته است، که این مرزها موانعی غیرمنطقی بر سر راه تحلیل و تفسیر واقعیت اجتماعی ایجاد می‌کند. تجربه‌گرایی پوزیتیویستی، با مرزبندی‌های ساختگی و غیرواقعی که بین دولت، جامعه، اقتصاد و همچنین بین گذشته و حال کشیده و موضوع علم را به‌طور دلخواه پاره‌پاره کرده، همه موجب بحران علمی شده است. این بحران در فلسفه و در علوم اجتماعی، در آمریکای لاتین از اواخر دهه ۱۹۶۰ آغاز شده است، و آثار فیلسوف چک کارل کوزیک و نویسنده مکزیکی اسپانیایی آدولف سانچز واسکز در این باره قابل توجه است (کوزیک، ۱۹۷۶؛ سانچز واسکز، ۱۹۷۱).

از زمان ترویج تحلیل‌های مارکسیستی، اندیشه چندگانگی «علوم اجتماعی»، نه دستاوردی علمی، بلکه پیامدی از نگرش بورژوازی در حاشیه مفهوم چندپارگی جهان تلقی شده است. موازین پوزیتیویستی، که به درستی نگرش روش‌شناختی به شمار آمده، در حوزه علم و معرفت، مبین منافع و دیدگاه محافظه‌کارانه طبقه‌ای است که جهان را با فکر خود دگرگون کرده و می‌خواهد تسلط خود را بر جهان جاودانه کند. مایکل لوی با ژرفکاوای «پیوندهای گزینشی» بین اصول بنیادی پوزیتیویسم و نگرش محافظه‌کارانه بورژوازی را مطرح ساخته و به پیروی از هگل معتقد است که بورژوازی خود را بهترین و آخرین مرحله تکامل بشری می‌شناسد. بنابر توضیح لوی، گفته‌های آگوست کنت به حدی روشن است که نیاز به هیچ تفسیری نیست. «پوزیتیویسم با تکیه بر ماهیتی که دارد می‌خواهد با ترویج نوعی تسلیم‌عقلانه

1. minimalist

2. proceduralist

نظم عمومی را تا حدی که می‌تواند تثبیت کند» (کنت، ۱۹۰۸، جلد ۴: ۱۰۰).
 با توجه به مشرب تسلیم و رضای بنیانگذار جامعه‌شناسی در برابر قدرت‌های مسلط زمانه، روشن است که چرا پوزیتیویسم در آمریکای لاتین - نه به اندازه قرن ۱۹ اروپا - به یکی از ارزشمندترین حامیان فکری نظام‌های الیگارش‌ی تبدیل شد. (یعنی از نظام «پورفیریاتو» در مکزیک تا «روکیزمو» در آرژانتین - که خوی امپراتوری خود را حفظ کرد - و جمهوری ولا در برزیل که شعار معروف مثبت‌گرایی «نظم و پیشرفت» را بر پرچم خود نهاد، مورد حمایت آرمانی پوزیتیویسم بودند). کارکرد پوزیتیویسم «طبیعی نمودن» نابرابری اجتماعی و بهره‌کشی انسان از انسان بود. بدیهی است این وضعیت نیاز به «تسلیمی عاقلانه» داشت که به زعم کنت نمی‌توانست حاصل سنت یا عادت باشد، چرا که این‌ها پایه‌های ناستواری برای خلق نظم جدید هستند، بلکه نتیجه این استدلال جدی است که معتقد است «قوانین لایتغیری وجود دارد که بر همه انواع پدیده‌های طبیعی حکومت می‌کند» (همان). براساس تلخیص لووی، پوزیتیویسم کنت بر دو پایه اساسی و مرتبط با هم استوار است:

۱. از نظر شناخت‌شناسی، جامعه را باید در سطحی هم‌تراز طبیعت قرار داد. در واقع تصادفی نیست که کنت رشته جدید علمی را «فیزیک اجتماعی» نام نهاد [که بعداً آن را به سوسیولوژی تغییر داد]، زیرا می‌خواست بگوید بین حرکات خودکار زندگی اجتماعی و قانونمندی‌های حاکم بر کارکردهای پیکره‌های طبیعی، همانندی عمیقی وجود دارد. از این زاویه، مقوله اجتماعی - با وجود بی‌تعادلی‌ها، نابرابری‌ها و ساختارهای سلطه‌گر - امری «طبیعی‌وار» است و «هماهنگی طبیعی» که در عالم طبیعی وجود دارد به روشنی و بی‌چون و چرا بر زندگی اجتماعی هم‌پرتوافشانی می‌کند. هماهنگی خودانگیخته‌ای را که آدام اسمیت در زندگی اقتصادی کشف کرده بود و تابع «دست نامریی» عقل و خردمندی می‌دانست، اکنون بر سراسر زندگی اجتماعی گسترش یافته و حکایت بر کلیت جهان (نظم خودانگیخته جهان اجتماعی) و اقتصاد سیاسی (جریان وحدت‌بخش مبادلات بازار، روحیه اجتماعی و تبدیل دشمنی به دوستی) دارد، که همه این‌ها در ربع آخر قرن بیستم، در جسورانه‌ترین اثر معاصر درباره توجیه مشروعیت نظام سرمایه‌داری، به وسیله فردریک هابک تشریح شده است (هابک، ۱۹۷۶: ۱۵ و ۲۳).

۲. در تشریح شباهت بنیادی بین جامعه و طبیعت، قضیه دوم مثبت‌گرایی آگوست کنت به فراسوی محدوده معرفت‌شناسی محض می‌رود: درست همان‌گونه که قوانین طبیعی بر طبیعت حاکم است، جامعه نیز از قوانین طبیعی پیروی می‌کند. جامعه در تحولات خود همیشه و به‌طور تغییرناپذیر و مستقل از اراده و عمل انسان از «قانون طبیعی» پیروی می‌کند. استدلال‌ها و

مدینه‌های فاضله انقلابی کسانی که با نادیده گرفتن این واقعیت شکل گرفته، یا کسانی که به گفته‌های یک در تطور آرام «نظم طبیعی» امور اجتماعی غیرمسئولانه دخالت می‌کنند، پایشان به سنگ واقعیت خواهد خورد. انقلاب فرانسه به پایان راه خود رسیده است و باید دانش فنی مناسب با یک نظام فن‌سالاری روشن‌اندیش، جایگزین اهداف بنیان‌کن و خشونت‌بار انقلاب شود (کمسیون گلبانگیان، ۱۹۹۶: ۱۱-۱۲). جامعه‌شناسی آگوست کنت در محکوم کردن «منفی‌گرایی اجتماعی» به پوچی و بیهودگی، بحثی را پی‌ریزی می‌کند که در نیمه دوم سده بیستم افرادی مانند هایدک، با طرفداری از لیبرالیسم نو و انتقاد از خطرات مهلک «عقل باوری ساختمان‌گرایی» به گسترش اندیشه کنت پرداخته‌اند.

عناصر بازسازی اتحاد نظری در علوم اجتماعی

به این نتیجه می‌رسیم که بحران در علوم اجتماعی را باید به‌طور عمده بحران در پارادایم پوزیتیویستی علوم اجتماعی بازشناسی کرد. در این کلاف فکری که حتی ماکس وبر هم نتوانسته است از آن رهایی یابد، جامعه مجموعه «قسمت‌هایی» تلقی می‌شود که پهلوی هم چیده شده - منظور عوامل و نظم‌های نهادی است که نویسندگان مختلف با واژه‌های گوناگون از آن‌ها یاد کرده‌اند - و به اقتضای موجودیت مشهود تاریخی‌شان می‌توانند به شکل‌های مختلف با هم ترکیب شوند. گرچه پوزیتیویسم می‌تواند پویایی اجتماعی «قسمت‌های» مختلف را به یک قانون عمومی تقلیل دهد - چنان‌که دورکیم، تحول از «همبستگی مکانیکی» را به «همبستگی ارگانیکی» سرمایه‌داری صنعتی تحلیل می‌کند - ولی نظر ماکس وبر کاملاً متفاوت است. در واقع از اندیشه کانتی ترکیب نامعین متغیرها، شرایط تاریخی و افراد این معنا استنباط می‌شود که آشوب در مبانی اجتماعی را نمی‌توان با هیچ‌گونه آشفتگی سازمانی بازشناسی کرد: از این‌رو است که ماکس وبر با پوزیتیویسم کنتی و تقلیل‌گرایی اقتصادی مارکسیسم بین‌الملل دوم - که متأسفانه وبر آن را با نظریه مارکس اشتباه گرفت - از اساس مخالف است و اصرار بر این دارد که طبقات، پدیده‌های اقتصادی به‌شمار می‌آیند، گروه‌های اجتماعی متعلق به حوزه «اجتماعی» و احزاب، موجودیتی متعلق به صحنه سیاسی هستند. این سه دسته عوامل - که شامل هزاران جنبه خاص نیز می‌شود - تاریخ واقعی، تجربی و مشهود را می‌سازند، تاریخی که هر کوشش در پردازش یک نظریه انتزاعی و کلی را فاقد ارزش می‌داند. بر این اساس، تنها راه فهم تاریخ تدوین و استفاده از «الگوهای آرمانی» و بررسی تاریخ به عنوان توالی صرف «عدول»‌هایی است که از سوی کارگزاران انسانی از سرمشق عقلایی وسیله / هدف صورت می‌گیرد. اما نکته عجیب این‌که یک

اندیشمند طرفدار دانش تاریخی ماکس وبری کار خود را با تشریح یک نظریه اجتماعی و نظام مفهوم‌سازی انجام می‌دهد که حقیقتاً از ماهیت تاریخی بودن امر اجتماعی فاصله دارد (وبر، ۱۹۷۳).

بر خلاف اصول پوزیتیویسم و جامعه‌شناسی تفهیمی ماکس وبر، جوامع انسانی شامل مجموعه‌ای از قسمت‌ها یا پاره‌های مجزا از یکدیگر نیستند که به تبعیت بی‌چون و چرما از «قوانین طبیعی» تخیلی پوزیتیویسم یا به پیروی از الگوهای خودساخته آرمانی ماکس وبری سازمان یافته باشند. فعلاً جای آن نیست که درباره تأثیر بت‌واره پرستی‌های بورژوازی بر اندیشه اجتماعی بحثی معرفت‌شناختی مطرح کنیم که حاصل رشد بورژوازی به عنوان یک طبقه باشد (کوزیک، ۱۹۶۷؛ کوهن، ۱۹۷۸: ۱۱۵-۱۳۳ و ۳۲۶-۳۴۴)، با وجود این مراجعه‌ای مجدد به انتقاد کوبنده جرج لوکاچ بر پاره‌پارگی و شی‌انگاری روابط اجتماعی، که در کتاب مشهور تاریخ و آگاهی طبقاتی او آمده، سودمند می‌نماید. فیلسوف مجاری اشاره می‌کند که این‌گونه عینیت‌گرایی منجر به شکل‌گیری اقتصاد، سیاست، فرهنگ و جامعه به صورت اجزای متعدد شده که با زندگی اجتماعی متفاوت بوده و هر کدام از آن‌ها مدعی حوزه معرفتی خاص و مستقل از دیگران است.

لوکاچ در مخالفت با این جریان تأکید می‌کند که «منطق دیالکتیک گویای وحدت خاص همه امور است». به این ترتیب، نمی‌توانیم دولت را جدا از اجزای تشکیل‌دهنده آن تصور کنیم یا «عناصر تشکیل‌دهنده آن را به حالت همسانی و یگانگی بی‌تمایزی کاهش دهیم» (لوکاچ، ۱۹۷۱: ۶-۱۲). بدیهی است این اندیشه یکی از قضایای محوری روش‌شناسی مارکسیستی است که در مقدمه مشهور گروندریسه سال ۱۸۵۷ شرح داده شده است: «امر مشهود به این دلیل مشهود است که ترکیبی از عوامل تعیین‌کننده است و بنابراین وحدتی از گوناگونی است» (مارکس، ۱۹۷۳: ۱۰۱). پس سؤال اصلی عجیب دانستن و انکار «وجود گوناگونی» - یا واژه رایج «دیگران» - نیست، بلکه موضوع اصلی ارتباط آن‌ها با کلیت است. عوامل و عناصر تعیین‌کننده و کارکرد هرگونه صورت‌بندی اجتماعی فراوانند، ولی طبق گفته لوکاچ روش دیالکتیک گویای آن است که:

استقلال و خودمختاری ظاهری، که آن‌ها [عوامل و عناصر تعیین‌کننده] در نظام سرمایه‌داری دارند، توهمی بیش نیست، چرا که در یک شبکه ارتباط دیالکتیکی پویا با یکدیگر درگیر هستند، و می‌توان آن‌ها را به صورت جنبه‌های پویای دیالکتیکی در یک کل پویای متعادل دیالکتیکی در نظر گرفت (لوکاچ، ۱۹۷۱: ۱۲-۱۳).

پس باید روش‌شناسی معینی را در پیش گرفت که محقق را در بازسازی نظری کلیت اجتماعی - تاریخی توانا سازد. البته این روش هیچ مناسبتی با تک علت بینی اقتصادی‌گرایان ندارد و در همین زمینه است که لوکاج می‌گوید:

در تبیین تاریخی، اولویت دادن به انگیزه‌های اقتصادی، تفاوت اصلی بین تفکر مارکسیستی و بورژوازی نیست، بلکه نکته اصلی درباره کلیت‌نگری است... جدایی بین تولیدکننده از کل فرایند تولید در نظام سرمایه‌داری، تقسیم فرایندکار به بخش‌های مختلف به بهای انسانیت فردی کارگران، تجزیه کردن جامعه به افرادی که فارغ از نظم و خردمندی به تولید می‌پردازند، همه این‌ها بر تفکر، علم و فلسفه سرمایه‌داری تأثیر دارد (همان: ۲۷).

این تأثیرگذاری در فصل اول گزارش گلبانگیان به‌طور مشروح بیان شده است. در همین فصل درباره تأثیر پدیده‌های حرفه‌ای شدن (علمی) و تخصص‌گرایی که منجر به شکل‌گیری رشته‌های تخصصی در طول قرن نوزدهم گردیده به تفصیل بحث شده است. این وضعیت ظاهراً متوجه حوزه‌های دیگری از این‌گونه است که از واقعیت فاصله گرفته و در جست‌وجوی روش و پارادایم جدید علمی مقتضیات وجودی خود را دنبال کرده و در سایه توهم پوزیتیویسم به صورت رشته‌های جداگانه و مستقلی از واقعیت اجتماعی درآمده است. نمونه مشخص آن وضعیتی است که «اقتصاد سیاسی» بدان دچار شده است. اقتصاد سیاسی مقوله‌ای است که در نیمه دوم سده هیجدهم به راهی درست شکل گرفت و استقرار یافت. اما با گذشت زمان در اوایل سده نوزدهم که نظریه‌های لیبرالی بر این علم سایه افکند، رفته‌رفته خصیصه سیاسی آن محو شد تا جایی که در نیمه دوم سده نوزدهم به صورت مقوله‌ای درآمد که نام ساده «اقتصاد» را گرفت. همان‌طور که نویسندگان گزارش خاطر نشان کرده‌اند، همراه با محو خصیصه سیاسی، این مبحث علمی راه را برای متخصصان جدیدی باز کرد که رفتار اقتصادی را نمودی از جنبه‌های تغییرناپذیر فردگرایی و روان‌شناسی عمومی بدانند و کمتر کسی براین باور باقی مانده که مرزهای آن علم را تاریخ و نیروهای سازنده اجتماعی تعیین می‌کند. بنابراین درک این نکته که «می‌تواند طبیعی شمردن اصول اقتصاد آزاد را توجیه کند» ساده است (کمیسون گلبانگیان، ۱۹۹۶: ۱۷).

برای خوانندگان این نتیجه‌گیری روشن است که: اگر قرار است علوم اجتماعی در قرن بیست و یکم آینده‌ای داشته باشد و اگر بخواهد در برابر یورش تقلیل‌گرایی اقتصادی‌گرای لیبرالیسم نو یا پوچ‌انگاری محافظه‌کارانه پسانوگرایی - که گاهی رنگ «پیشرفت خواهی» دارد - باقی بماند، باید به صورت جریانی یگانه به عنوان علوم اجتماعی درآید و کلیت خود را باز یابد. البته این کلیت با مفهومی که در نظریه‌های پسانوگرایی می‌آید تفاوت دارد. زیرا از دید آن‌ها کلیت

همچون شهر فرنگی است که می‌تواند شامل هر مظهر فکری‌ای بوده و به شکل منظومه‌ای است که هم فراگیر و همیشه نیرومند است و هم این‌که به چشم نمی‌آید. تری ایگلتون به درستی می‌گوید: «بین این تصور که کلیت کاملاً غیر قابل نشان دادن است، و این‌که اصلاً وجود ندارد، مرز بسیار کمرنگی وجود دارد و این گامی است که نظریه پردازان پسانوگرای با تصمیم قاطع آن را پی می‌گیرند (ایگلتون، ۱۹۹۷: ۲۳).

نتیجه این که مفهوم کلیتی که مستلزم بازسازی علوم اجتماعی است، با مباحث دیدگاه‌های «کل‌گرایی» یا «اندام‌وارگی» به کلی تفاوت دارد، زیرا در این دیدگاه‌ها «اساسی بودن کل نسبت به اجزاء مسلم فرض شده و کل را اسطوره تلقی می‌کنند». شاید بتوان نتیجه‌گیری کارول کزیک را در این باره مناسب دانست که عقیده دارد: کلیت بدون تعارض بی محتوا و بی روح است، و تعارض‌های خارج از کلیت هم صوری و سلیقه‌ای است». پس اضافه می‌کند که کلیت یک انتزاع است که با «زیربنا و روبنا» - ارتباط متقابل و دگرگونی و تحول آن‌ها - یکی نیست. و بالأخره چنین تصور نمی‌شود که زنان و مردان «موضوع‌های واقعی تاریخی» و مشهودی هستند که در فرایند تولید و بازتولید اجتماعی زیربنا و روبنا را می‌سازند، و واقعیت اجتماعی، نهادها و مفاهیم زمان را به وجود می‌آورند؛ و این که در جریان آفرینش واقعیت اجتماعی موضوع‌ها (ی واقعی تاریخی) هستند که به عنوان موجودات تاریخی - اجتماعی می‌آفرینند و خودشان هم بازسازی می‌شوند (کزیک، ۱۹۶۷: ۷۴).

بحران جبری‌گرایی، بی اطمینانی و آشفتگی در نظریه اجتماعی:

چند نکته پایانی

گزارش گلبانگیان گویای آن است که پیشرفت‌های جدید در علوم سخت بر روش‌های غیرخطی نسبت به خطی، پیچیدگی نسبت به ساده‌گرایی، عدم امکان جدایی پژوهشگر از فرایند اندازه‌گیری و ... برتری تفسیرهای کیفی نسبت به دقت تحلیل‌های خطی تأکید دارد (کمیسیون گلبانگیان، ۱۹۹۶: ۶۱).

تأملی بر این پیشنهادها سودمند است. نخست با اعلام موافقت خود و تأیید اجمالی این که جهت‌گیری‌های جدید در اندیشه‌های علمی پیشرفته‌تر اعتبار برخی قضایای روش‌شناختی عینیت‌گرایی تاریخی را تأیید می‌کند، یادآوری می‌کنم که این روش‌ها در بعضی زمینه‌های اصلی علوم اجتماعی، به‌طور معمول پذیرفته نشده است، ولی در پرتو پیشرفت‌های معرفت‌شناختی در حوزه علوم سخت مجدداً بر آن‌ها تأکید شده و خواهی نخواهی اهمیت موضوعی یافته است. در حقیقت، نقد ماهیت خطی منطق پوزیتیویسم، ساده‌اندیشی تحلیل‌های سنتی که

پیچیدگی‌های امور اجتماعی را منحصر به تجزیه و تحلیل یک یا چند متغیر محدود می‌کند، نقد روش تجربه‌گرایی محض و «ارزشمند دانستن بی‌طرفی» پژوهشگر و جدا کردن او از موضوع تحقیق، که حتی جامعه‌شناسی ماکس وبر را هم تحت تأثیر قرار داده و پافشاری مارکسیسم کلاسیک بر اعتبار تفسیرهای کیفی پیچیدگی‌های اجتماعی بدون تحلیل کمی، این‌ها همه بعضی از انتقادهایی است که از آغاز بر پوزیتیویسم وارد شده است. باید افزود که گرچه طرح این انتقادهای کمی دیر شده است، اما بازنگری در آن شایان توجه است.

نکته دومی که می‌خواهیم ذکر کنیم هم بازاندیشی و هم پرسشی است: نظریه آشفتگی^۱، برای فایز آمدن بر مسایل علوم اجتماعی امروز، تا چه اندازه رهنمودهای نتیجه‌بخش ارائه داده‌اند؟ بحث گزارش گلبانگیان از این نکته آغاز می‌شود که بحران در مدل‌های جبری‌گرای علوم طبیعی ناشی از این استدلال است که «جهان بسیار بی‌ثبات و پیچیده است و اختلال‌های مقطعی تأثیر عمده بر این وضعیت دارد» (همان: ۶۹). گرچه ادامه بحث دلالت بر انکار فیزیک نیوتونی ندارد، ولی گویای آن هست که نظام‌های ثابت - موقتاً تغییرپذیر - علم نیوتونی صرفاً جنبه‌ای خاص و بخشی و محدود از واقعیت را بیان می‌کند. فیزیک نیوتونی می‌کوشد تا تعادل نظام‌ها یا وضعیت‌های نزدیک به تعادل را بفهمد» (همان: ۶۲)، ولی به نظام‌های غیرمتعادل نمی‌پردازد، با وجودی که چنین نظام‌هایی اگر بیش از نوع متعادل نباشند، از آن کمتر هم نیستند. گرچه این نکته‌ها مبین بحثی ریشه‌ای و معرفت‌شناختی است که در ارتباط با مدل‌های علمی سنتی مطرح می‌شود، ولی در علوم اجتماعی، برای این‌که اشتباه‌های گذشته تکرار نشود - آن‌گونه که در توسعه پوزیتیویسم پیش آمد - قابل توجه است. مبنای این اشتباه پذیرش بی‌چون و چرای اندیشه‌ها و راه و روش‌هایی بود که در بررسی‌های علمی و در انواع روش‌های تحقیق به کار می‌رفت و مناسب با علوم اجتماعی نبود. تصادفی نیست که از رویکردهای اکتشافی نظریه آشفتگی امروزی هیچ‌گونه برداشت منظمی به دست نیامده است که بتواند هر فرایند اجتماعی را تبیین نماید. بحث این نیست که نقش عناصر آشفتگی نظریه در گذشته‌های دور مراحل نخستین زندگی بشر انکار شود. این موضوع خارج از بحث ماست و تقریباً تاکنون هم کسی به‌طور جدی به آن نپرداخته است. آن‌چه بیشتر از همه مورد تأیید و توافق است این‌که در جوامع انسانی پس از این‌که شکل گرفتند، مقرراتی مناسب با ساختارها و دوران تکامل تاریخی آن‌ها رواج یافت که بیش از این‌که باعث آشفتگی باشد، آن‌ها را به تعادل نزدیک‌تر می‌کرد - البته نه آن تعادلی که در تحلیل‌های پارسونز یا متون نئوکلاسیک آمده است. بدیهی است که درک

1. chaos theory

پویایی شیوه‌های تولید زمین‌داری و سرمایه‌داری از طریق آشفتگی‌ها خیلی مشکل است. مطالعه دقیق جوامع گوناگون نشان می‌دهد که این جامعه‌ها در سیر تحول خود راه‌هایی را پیموده‌اند که به‌طور کلی با رهیافت‌های بعضی مدل‌های نظری بسیار سازگار بوده است. برای مثال، نظریه‌ای مهم از مدل‌های آشفتگی به‌ندرت می‌تواند جهت‌گیری‌های ادواری قابل‌پیش‌بینی جامعه‌های سرمایه‌داری را تحت هر گونه شرایطی، از لحاظ انباشت ثروت، درآمد و منفعت، تبیین کند یا بتواند «آشفتگی‌های شهری» در آفریقا و آمریکای لاتین را که نتیجه حرکت‌های غیرقابل‌پیش‌بینی و اختلال‌های ناشناخته است تشریح نماید. روشن است که فایده نظریه آشفتگی در مطالعات اجتماعی بسیار ناچیز است. شاید چنین نظریه‌ای بتواند در تحلیل وضعیت‌های حاد و مقطعی مانند بلاهای طبیعی از قبیل ریزش کوه و زلزله اهمیت داشته باشد. چنان‌که آثار منتشره درباره زلزله مکزیکوسیتی در ۱۹۸۵ نشان می‌دهد، آن‌چه «منجر به آشفتگی شد» وضعیت فساد و فرسودگی حزب انقلابی نهادی حاکم بود، و هنگامی که تکان‌های زلزله فرو نشست، جامعه به حرکت درآمد، بافت گروهی خود را بازسازی کرد، کمک به قربانیان حادثه شروع شد و مساعدت‌هایی برای بازماندگان فراهم شد، که این‌ها همه به راهی جریان یافت که با مدل آشفتگی توافقی نداشت.

علاوه بر این، استدلال ایلیا پری گوژیل درباره ماهیت باز و انعطاف‌ناپذیر تاریخ تذکری سودمند در برابر جزم‌اندیشی استدلال‌های مختلف است، منظور هم مارکسیسم تخیلی است که بر طبیعت بی‌وقفه انقلاب و ظهور سوسیالیزم اصرار دارد و هم لیبرالیسم نو است که با همان پافشاری مژده «پایان تاریخ» و شکوه بازار و دموکراسی لیبرالی را می‌دهد. تاریخ شرایطی را به وجود می‌آورد که راه بعضی فرصت‌ها را باز کرده و بعضی دیگر را می‌بندد. و بر، در سال‌های پایان زندگی‌اش که مقارن با سقوط امپراتوری آلمان و طلوع انقلاب روسیه بود، نکته‌ای را بیان کرد که ذکر آن در شرایط کنونی که غرق در جلوه‌گری‌های لیبرالیسم نو است مفید می‌نماید. وی می‌گوید «فقط تاریخ است که تصمیم می‌گیرد». ولی نباید فراموش کرد که این بنیان‌گذار اصلی عینیت‌گرایی تاریخی بود که مکرراً ماهیت بازفرایند تاریخ را ذکر می‌کرد. در این جا به تغییراتی که به وسیله تحلیل‌گران و مفسران به عمل آمده کاری نداریم. از نظر مارکس مشهود است، زیرا مرکب از عوامل تعیین‌کننده چندگانه است و سناریوی متمایزی نیست که قدرت خلاق عوامل اقتصادی در آن برجسته شده باشد. به این دلیل بود که مارکس دیدگاه غیرجبرگرایانه خود را درباره فرایند تاریخی بیان کرد و بر این اساس پیش‌بینی می‌کند که سرمایه‌داری در سیر تحول خود گاهی به سوسیالیزم و گاهی به بربریت می‌انجامد. در طرح مطالعات تاریخی وی، جایی برای «تقدیرهای تاریخی» یا «نیازهای اجتناب‌ناپذیر» وجود ندارد که، برخلاف میل زنان و

مردانی که جامعه را می‌سازند، سوسیالیزم به بار بنشینند. باید به نظریه‌پری‌گوژین توجه بیشتری کرد، زیرا چشم‌اندازی کاملاً متفاوت است و براساس بازاندیشی‌هایی که از علوم سخت اقتباس شده، شکل گرفته است.

منابع

- Cohen, G. A. (1978) *Karl Marx's Theory of History; A Defence*, pp. 115-33 and 326-44. Oxford: Clarendon Press.
- Comte, Auguste (1908) *Cours de philosophie positive*. Paris: Schneider Freres.
- Eagleton, Terry (1997) *Las ilusiones del posmodernismo*. Buenos Aires: Paidós.
- Ford, David (1989) "Epilogue: Postmodernism and postscript", on David F. Ford (ed.) *The Modern Theologians*, Vol. 2, pp. 291-7. Oxford: Basil Blackwell.
- Gulbenkian Commission (1996) *open the Social Sciences: Report of the Gulbenkian Commission on the Restructuring of the Social Sciences*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Hayek, Friedrich A. (1976) *Law, Legislation and Liberty, Volume 2: The Mirage of Social Justice*. Chicago, Il and London: The University of Chicago Press.
- Hughes, Henry Stuart (1961) *Consciousness and Society: The Reconstruction of European Social Thought, 1890-1930*. New York: Random House.
- Jameson, Fredric (1991) *Ensayos sobre el posmodernismo*. Buenos Aires: Imago Mundi.
- Kosik, Karel (1967) *Dialéctica de lo concreto*. Mexico: Grijalbo.
- Löwy, Michael (1975) *Dialéctica y revolución*. Mexico Siglo XXI Editores.
- Lukács, Georgy (1971) *History and Class Consciousness*, pp. 6-12. Cambridge, MA; MIT Press.
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse*, p. 101. New York: Vintage Books.
- Morrow, Raymond A. and A Torres, Carlos A. (1995) *Social Theory and Education: A Critique of Theories of Social and Cultural Reproduction*. Albany, Ny: Suny Press.
- Norris, Christopher (1997) *Tería acritica. Posmodernismo: intelectuales y la Guerra del Golfo*. Madrid: Cátedra.
- Przeworski, Adam (1991) *Democracy and the Market: Political and Economic Referrals in Eastern Europe and Latin America*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sánchez Vázquez, Adolfo (1971) *Filosofía de la praxis*. Mexico: Grijalbo.
- Wallerstein, Immanuel (1998) "The Heritage of Sociology, The Promise of Social Science", Presidential Address to the XIVth ISA World Congress, Montreal.

Weber, Max (1964) *Economía y sociedad*, pp. 692-4. Mexico: Fondo de Cultura Económica.

Weber, Max (1964) *Ensayos sobre metodología sociológica*, pp. 39-101. Buenos Aires; Arnorrortu.

فرهنگ ارشاد، عضو هیئت علمی دانشگاه شهید چمران اهواز است. از ایشان کتاب‌های متعددی نظیر، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند (تألیف)؛ مهاجرت، شهرنشینی و توسعه (ترجمه) نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی (ترجمه) و کار در غربت (ترجمه) و مقالات متعددی در مجلات داخلی و خارجی به چاپ رسیده است. علایق پژوهشی ایشان در زمینه جامعه‌شناسی ادبیات، تاریخی و بینش‌ها و نظریه‌ها می‌باشد.